

جنگ و بازآرایی ساختارهای اجتماعی؛ خوانشی از اندیشه علامه طباطبایی

تحولات ناشی از جنگ اخیر ایران و آمریکا را نمی‌توان صرفاً در چارچوب موازنه نظامی، محاسبات امنیتی یا تصمیم‌های سیاسی دولت‌ها تحلیل کرد. جنگ، در کنار آثار مستقیم خود، می‌تواند ساختارهای اجتماعی، مناسبات قدرت، الگوهای اعتماد و حتی تصور جوامع از امنیت و همبستگی را دستخوش تغییر کند. از این منظر، بهره‌گیری از نظریه اجتماعی علامه طباطبایی می‌تواند چارچوبی مناسب برای فهم بخشی از تحولات پس از جنگ فراهم آورد؛ زیرا در منظومه فکری او، جامعه نه مجموعه‌ای منفعل از افراد است و نه ساختاری چنان بسته که اراده انسان در آن بی‌اثر باشد.

در این چارچوب، تحول اجتماعی حاصل تعامل میان «کنشگر» و «ساختار» است. انسان‌ها می‌توانند در مناسبات اجتماعی اثر بگذارند، اما رفتار آنان نیز درون ساختارهایی شکل می‌گیرد که بر تصمیم‌ها، روابط و جهت‌گیری‌های جمعی اثرگذارند. بنابراین برای فهم تحولات پس از جنگ باید هم نقش کنشگران و رهبران را دید و هم تغییراتی را که در ساختارهای اجتماعی و سیاسی پدید آمده است.

از ساختار امنیتی وابسته تا بازتعریف مفهوم امنیت

یکی از مهم‌ترین عرصه‌هایی که جنگ اخیر می‌تواند در آن موجب تغییر ساختاری شده باشد، حوزه امنیت منطقه‌ای است. طی دهه‌های گذشته، بخش مهمی از ترتیبات امنیتی خاورمیانه بر حضور و مداخله قدرت‌های خارجی، به‌ویژه ایالات متحده، استوار بوده است. در چنین الگویی، بسیاری از دولت‌های منطقه اگرچه از نظر حقوقی و سیاسی دولت‌های مستقل محسوب می‌شوند، اما بخشی از طرفیت امنیتی و دفاعی آنان به ترتیباتی وابسته است که بیرون از اراده مستقل آنها شکل گرفته است.

جنگ، هنگامی که این تصور را با واقعیت قدرت و آسیب‌پذیری مواجه می‌کند، می‌تواند موجب بازاندیشی در مفهوم «امنیت وابسته» شود. مسئله صرفاً این نیست که یک کشور در جنگ چه میزان توان نظامی دارد؛ مسئله عمیق‌تر آن است که چه کسی امنیت را تعریف می‌کند، چه کسی تهدید را تعیین می‌کند و چه کسی درباره حدود استفاده از قدرت تصمیم می‌گیرد.

از این منظر، یکی از پیامدهای مهم جنگ می‌تواند تضعیف تدریجی این تصور باشد که امنیت کشورهای منطقه الزاماً از مسیر اتکا به قدرت‌های فرامنطقه‌ای تأمین می‌شود. اگر چنین تغییری در ادراک نخبگان و افکار عمومی کشورهای اسلامی تثبیت شود، با یک تحول صرفاً سیاسی مواجه نیستیم، بلکه بخشی از ساختار ذهنی و اجتماعی امنیت در منطقه در حال تغییر خواهد بود.

جامعه اسلامی؛ از همزیستی منفعل تا همبستگی فعال

دومین عرصه مهم، ساختار اجتماعی جهان اسلام است. اختلافات مذهبی، قومی، زبانی و فرهنگی واقعیت‌هایی انکارناپذیرند و حذف آنها نه ممکن است و نه مطلوب. مسئله اصلی، چگونگی مدیریت این تکثر و تبدیل آن به منبع همزیستی و همبستگی است.

مفهوم «وحدت در عین کثرت» دقیقاً در همین نقطه اهمیت پیدا می‌کند. وحدت اسلامی به معنای از میان بردن تفاوت‌های مذهبی یا تبدیل همه مسلمانان به یک قرائت واحد نیست؛ بلکه به معنای ایجاد یک سطح بالاتر از همبستگی است که در آن، تفاوت‌های مذهبی درون یک چارچوب مشترک از هویت، منافع و مسئولیت‌های امت اسلامی مدیریت شود.

قرآن کریم نیز اصل وجود تفاوت‌های اجتماعی و انسانی را نفی نمی‌کند. تعبیر «شُعُوبًا وَقَبَائِلَ» واقعیت تکثر انسانی را به رسمیت می‌شناسد و در حوزه شریعت و سنت نیز آیه «لَرِکُلٌّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مَذْهَبًا جَلًّا» بر وجود تفاوت‌هایی در ساحت اجتماعی و تشریعی دلالت دارد. بنابراین، مسئله وحدت اسلامی را نباید با حذف تکثر اشتباه گرفت.

آنچه اهمیت دارد، ایجاد «ساختار اجتماعی وحدت‌آفرین» است؛ ساختاری که در آن شیعه و سنی، عرب و کرد و فارس و دیگر گروه‌های قومی و فرهنگی، بدون چشم‌پوشی از هویت خود، بتوانند در سطحی مشترک از منافع و سرنوشت امت اسلامی مشارکت کنند.

تفاوت وحدت اسلامی با پلورالیسم دینی

از همین منظر باید میان «وحدت در عین کثرت» و «پلورالیسم دینی» تفکیک مفهومی دقیقی صورت گیرد. وحدت اسلامی به معنای پذیرش تکثر اجتماعی و مذهبی است، نه پذیرش این ادعا که همه باورها از حیث حقیقت و صواب بودن در یک سطح قرار دارند.

در نگاه قرآنی، تکثر موجود در جامعه یک واقعیت اجتماعی است؛ اما از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که حقیقت نیز ذاتاً متکثر و متعارض است. بنابراین، پذیرش وجود مذاهب مختلف با نسبی‌گرایی معرفتی تفاوت دارد.

بر این اساس، «امت واحد» نیز الزاماً به معنای «امت دارای عقیده یا مذهب واحد» نیست. امت واحد می‌تواند جامعه‌ای متکثر از نظر مذهبی باشد که در عین حفظ تفاوت‌های اعتقادی و فقهی، در اصولی همچون کرامت مسلمانان، مقابله با سلطه بیگانه، حفظ استقلال جوامع اسلامی، حمایت از مظلومان و جلوگیری از خشونت فرقه‌ای به همبستگی برسد.

این تلقی، وحدت را از سطح یک شعار سیاسی به سطح یک مسئله ساختاری ارتقا می‌دهد.

جنگ و تغییر الگوی روابط میان مذاهب

یکی از پیامدهای قابل توجه جنگ را می‌توان در تغییر الگوی ادراک متقابل میان گروه‌های مذهبی جست‌وجو کرد. ساختارهای فرقه‌ای زمانی قدرت می‌گیرند که «دیگری مذهبی» به عنوان تهدید تعریف شود. در چنین شرایطی، شیعه ممکن است اهل سنت را تهدید تلقی کند و اهل سنت نیز شیعه را؛ در نتیجه، بخش مهمی از ظرفیت اجتماعی مسلمانان به جای همکاری، صرف دفاع از خود در برابر یکدیگر می‌شود.

اما هنگامی که یک تهدید بزرگ‌تر و مشترک، مرزهای ساختگی میان گروه‌های اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، امکان بازتعریف «دیگری» فراهم می‌شود. در این وضعیت، ممکن است بخشی از جامعه به این درک برسد که اختلاف مذهبی نباید به دشمنی اجتماعی منجر شود و تهدید مشترک می‌تواند زمینه‌ای برای بازسازی اعتماد متقابل باشد.

البته این فرآیند خودکار نیست. جنگ به همان اندازه که می‌تواند موجب همبستگی شود، در صورت مدیریت نادرست، می‌تواند زمینه افزایش خشونت، نفرت و قطبی‌شدن مذهبی را نیز فراهم کند. از این‌رو، تبدیل همدلی مقطعی به وحدت پایدار نیازمند سیاست‌گذاری فرهنگی، گفت‌وگوی علمی، ارتباط میان علما و ایجاد شبکه‌های اجتماعی فرامذهبی است.

نقش عامل انسانی در تحول ساختارها

در نظریه اجتماعی علامه طباطبائی، ساختار اجتماعی را نباید عاملی مستقل و بی‌ارتباط با اراده انسان تلقی کرد. انسان‌ها می‌توانند در ایجاد، حفظ یا تغییر ساختارها نقش داشته باشند. از همین زاویه، نقش رهبران و شخصیت‌های اثرگذار در دوره‌های بحران اهمیت مضاعف پیدا می‌کند.

در شرایط جنگی، یک شخصیت سیاسی یا دینی می‌تواند با ایجاد معنا، تقویت اعتماد عمومی و جهت‌دهی به احساسات جمعی، بر رفتار اجتماعی اثر بگذارد. شهادت یک رهبر یا شخصیت اثرگذار نیز ممکن است به جای حذف تأثیر اجتماعی او، موجب گسترش پیام و افزایش بسیج اجتماعی پیرامون ارزش‌هایی شود که نمایندگی می‌کرده است.

اما تحلیل علمی این پدیده نباید به شخص‌محوری تقلیل یابد. اهمیت یک رهبر زمانی در سطح ساختاری آشکار می‌شود که کنش و پیام او بتواند به ایجاد شبکه‌های اجتماعی، نهادهای پایدار و الگوهای جدید همکاری منجر شود. در این صورت، عامل فردی و ساختار اجتماعی نه در برابر یکدیگر، بلکه در تعامل با یکدیگر قرار می‌گیرند.

جنگ به مثابه نقطه گذار ساختاری

جنگ را می‌توان به مثابه یک «نقطه گذار» در ساختارهای اجتماعی و سیاسی نیز تحلیل کرد. بحران‌های بزرگ معمولاً بسیاری از مفروضات تثبیت‌شده را در معرض آزمون قرار می‌دهند؛ اعتماد به قدرت‌های خارجی، تصور از توان دفاعی، رابطه دولت و جامعه، میزان اعتماد میان گروه‌های مذهبی و حتی تعریف افراد از منافع مشترک.

از این منظر، مهم‌ترین مسئله پس از جنگ صرفاً بازسازی زیرساخت‌های مادی نیست؛ بلکه بازسازی و بازتنظیم ساختارهای اعتماد، مشارکت و همبستگی نیز ضرورت دارد.

اگر در این مرحله، ظرفیت‌های اجتماعی ایجادشده در دوران بحران به نهادهای پایدار تبدیل نشوند، همبستگی حاصل از شرایط جنگ ممکن است به سرعت کاهش یابد. اما اگر این ظرفیت‌ها به شبکه‌های علمی، فرهنگی، رسانه‌ای و مردمی میان مذاهب تبدیل شوند، جنگ می‌تواند به نقطه آغاز یک تحول اجتماعی عمیق‌تر تبدیل شود.

از همبستگی احساسی تا نهادسازی تقریبی

در این میان، وظیفه نهادهای تقریبی صرفاً تکرار ادبیات سنتی وحدت نیست. مسئله اصلی، تبدیل همگرایی ایجادشده در سطح افکار عمومی به «نهادهای پایدار تقریب» است.

تقریب مذاهب زمانی از مرحله گفتگویی عبور می‌کند که در روابط واقعی اجتماعی نیز بازتاب پیدا کند؛ از همکاری دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه و تولید دانش مشترک گرفته تا رسانه‌های فرامذهبی، شبکه‌های جوانان، همکاری‌های فرهنگی و ابتکارات اجتماعی مشترک.

در این چارچوب، علما و اندیشمندان مذاهب اسلامی نقشی اساسی دارند. آنان باید از یک سو مرزهای معرفتی و هویتی مذاهب را به رسمیت بشناسند و از سوی دیگر اجازه ندهند تفاوت مذهبی به دشمنی اجتماعی تبدیل شود. این همان نقطه‌ای است که «وحدت در عین کثرت» می‌تواند از یک گزاره نظری به یک الگوی عملی برای زیست مشترک مسلمانان تبدیل شود.

جمع‌بندی

خوانش تحولات پس از جنگ از منظر اندیشه اجتماعی علامه طباطبائی، امکان فهم عمیق‌تری از پیامدهای غیرنظامی و غیرمادی بحران فراهم می‌کند. در این نگاه، جنگ صرفاً برخورد دو قدرت نیست؛ بلکه می‌تواند ساختارهای امنیتی، اجتماعی و سیاسی را در معرض بازآرایی قرار دهد.

مهم‌ترین فرصت ایجادشده در این میان، امکان گذار از ساختارهای مبتنی بر بی‌اعتمادی و وابستگی به ساختارهایی است که بر استقلال، همبستگی و مشارکت اجتماعی استوار باشند. در حوزه جهان اسلام نیز «وحدت در عین کثرت» می‌تواند مبنای نظری چنین بازسازی‌ای باشد؛ وحدتی که نه به معنای نفی تفاوت‌های مذهبی، بلکه به معنای ارتقای سطح تعامل مسلمانان از اختلافات هویتی به منافع و مسئولیت‌های مشترک است.

از این منظر، مسئله اصلی پس از جنگ این نیست که آیا ساختارهای پیشین فروپاشیده‌اند یا نه؛ پرسش مهم‌تر آن است که چه ساختارهایی باید جایگزین آنها شوند. اگر پاسخ این پرسش بر پایه عقلانیت، استقلال، اعتماد متقابل و وحدت اسلامی شکل گیرد، بحران می‌تواند از یک رخداد پرهزینه به نقطه‌ای برای بازسازی نظم اجتماعی و تقویت همگرایی در جهان اسلام تبدیل شود. اما تحقق این امکان، نیازمند تبدیل همبستگی ناشی از شرایط بحرانی به نهادهای شبکه‌ها و مناسبات پایدار اجتماعی است؛ و دقیقاً در همین نقطه، نظریه اجتماعی علامه طباطبائی می‌تواند از یک چارچوب نظری به یک ابزار تحلیلی برای

فهم و طراحی آینده جهان اسلام تبدیل شود.

نویسنده : امید علی پور

برگرفته از سخنان دکتر احمد مبلغی پیرامون نظریه علامه طباطبائی